

دفتر دوم

نوکلور

عبدالحسین نیری

دفتر دوم

فولکلور

عبدالحسین نیری

شماره ۵۱۷۶

تاریخ

یوست



دربار شاهنشاهی

آقا عبده‌الحسین نیری

عریضه جنا بعالی همراه با (کتاب دفتر اول -
فولکلور ایران) از شرفعرض ملوکانه گذشت
خدمتی را که از این راه بفرهنگ نموده اید تقدیس

فرمودند

وزیر دربار شاهنشاهی

دکتر فتوح پر اقبال
سخنست نیز

آتای عبدالحسین نیری

وصول نامه و نسخه‌ای از فولکلور ایران که بسعی و همت
شما جمع‌آوری شده و مطبوع رسیده است صوّجب امتنان
گردید . توفيق شمارا خواهانم .

شماره ۵

تاریخ

پیوست



دربار شاهنشاهی

آقا عبده الحسین نیری

از ارسال کتاب دفتر اول فولکلور ایران
تشکر میکنم . امیدوارم درا مود فرهنگی همواره
موفق و موید باشد .
وزیر دربار شاهنشاهی

بدر موقع تهیه پاسخ به روز
مدیره نیز اشاره فرمایند



وزارت خارجه

اداره کل نگارش

نامه

تاریخ

نوبت

د اشمند محترم آفای عبدالحسین نیزی
ضمنا علام وصول بک جلد ازاولین د فتوفولکلور ایران بد بنویسیله
مراقب تشکر و امتنان خویش را ا برآزو توفیق شمارا در انجام این خدمت مذید
فرهنگ خواستم ۰

از طرف وزیر فرهنگ

Tehran, Iran
October 1959

Monsieur
Abdolhosse

EMBASSY OF JAPAN
TEHERAN, IRAN



EC/No. 265

Dear Sir,

On behalf of the Embassy of
Iranian specialists in Japan, On
Persian and French transmitting
of Iranian Diplomacy, in Persia.

The books will be sent to the
Iranian specialists in Japan. On
one direct library, one to the
and one will be kept in the

Professor K. Tawazu & Prof
Professor H. Ueda, Kyoto Un
University, Kyoto, Japan

Professor K. Tawazu &
Professor H. Ueda, Kyoto Un
University, Kyoto, Japan

See the attached
Note the message

LEGATION DE LA REPUBLIQUE
POPULAIRE FEDERATIVE DE YUGOSLAVIE
EN IRAN



AMBASSADE DE SUISSE
EN IRAN

1959
Suisse

1959
Switzerland

TO THE
AMBASSADE DE
SUISSE
EN IRAN

1959
Switzerland

RECEIVED
LIBRARY
AMBASSADE DE SUISSE
EN IRAN

RECEIVED
LIBRARY
AMBASSADE DE SUISSE
EN IRAN

RECEIVED
LIBRARY
AMBASSADE DE SUISSE
EN IRAN

دانشمند ارجمند:

این دو میں دفتریست از فولکلور کشور ما ایران که بشمای تقدیم میشود. امیدوارم چاپ و ارسال فولکلور ایران، از این پس ادامه داشته و هن هر سال، چند دفتر از آنرا بتوانم بشما هدیه کنم.

تا کنون برای جمع آوری و چاپ فولکلور ماتقریباً اقدامی نشده و بجز چند نفری که نام خودشان با نام کتاب و تاریخ چاپ کتابشان ذکر میشود، دیگر کسی برای این امر مهم کاری انجام نداده.

چاپ فولکلور ایران از سال ۱۹۰۲ شروع و هر چند وقت یکبار جزو یا کتابی منتشر شده که باین ترتیب است:

- ۱- نمونه آثار ملی ایران پترزبورک ۱۹۰۲ زو کووسکی
- ۲- قصه‌های فارسی لیش ۱۹۱۰ بریکتو
- ۳- دو بیتی‌های ملی فارسی پترو گراد ۱۹۱۶ راما سکو ویچ
- ۴- مجموعه قصه‌های فارسی کریستنسن کوبنه‌اون ۱۹۱۶
- ۵- قصه‌های فارسی لندن لوریمر ۱۹۱۶
- ۶- قصه‌های فارسی پاریس هانری ماسه ۱۹۲۵

۱۹۲۷	لنینگراد	گالونو	۷- زورخانه
۱۹۲۸	»	گاونو	۸- پهلوان کچل
۱۹۲۹	»	گالونو	۹- خیمه شب بازی
۱۹۲۹	پتروگراد	راماسکو و بیچ	۱۰- دویتی های ملی فارسی
۱۹۳۰	لنینگراد	فولکلور و افسانه های بلوج زاره بین	۱۱- فولکلور و افسانه های بلوج زاره بین
۱۹۳۲	»	«	۱۲-
۱۳۱۰-۱۹۳۱	تهران	صادق هدایت	۱۳- اوسانه
۱۳۱۲-۱۹۳۳	تهران	صادق هدایت	۱۴- نیرنگستان
۱۳۱۴-۱۹۳۵	تهران	حسین کوهی کرمانی	۱۵- چهارده افسانه
۱۳۱۷-۱۹۳۷	تهران	«	۱۶- هفتصد ترانه
۱۳۲۴-۱۹۴۵	تهران	۱۰ جلد	۱۷- افسانه ها، افسانه های کهن، آقای صبحی
۱۳۳۶-۱۹۵۷			

باید تصدیق کرد که در این میان مرحوم هدایت و آقای صبحی بیش از دیگران برای جمع آوری فولکلور ایران متهم زحمت شده اند و هر دو آثار گرانبهائی از فولکلور مارا جمع آوری و چاپ کرده اند و آقای صبحی هنوز هم با این کار سودمند در مورد جمع آوری داستانها ادامه میدهد.

البته راهنمائی و تشویقی هم که مجلات موسیقی، سخن، پیام نو و بخصوص مجله سخن در این مورد کردند باید فراموش کرد. در مورد خارجیان باید گفت بجز آقای هانری ماسه که علاوه بر قصه های فارسی

چهارده افسانه مر حوم کوهی کرمانی، او سانه و نیر نگستان مر حوم هدایت راهم عیناً ترجمه کرده‌اند بقیه منبع طالعات‌شان سفر نامه‌های راجع به ایران بوده است. طرز جمع آوری ایرانیان چنین بوده است.

۱- مر حوم کوهی کرمانی با خرج وزارت معارف به کرمان، بم، سیرجان، رفسنجان، یزد، نائین، کاشان، نطنز، اردستان، اصفهان، بختیاری سفر کرد. و مقداری دو بیتی و داستان ولاالائی جمع آوری کرده‌اند.

۲- مر حوم صادق هدایت با سفر به اصفهان و شیراز و اکثر ممالک اروپائی و هندوستان و با کمک دوستان خود کتابهای نیر نگستان و او سانه را چاپ کرده‌اند.

۳- آقای صبحی با مسافرت به اکثر نقاط ایران و سفر به بخارا، مر و سمرقند و جمع آوری داستان و سیله رادیو پرونده گرانبهائی جمع آوری و قسمتی از آن را چاپ کرده‌اند. بر روی هم تا کنون بیست و شش جلد کتاب از قسمتهای مختلف فولکلور ماصور شده که تعدادی از آن ترجمه‌ها ز کتب چاپ شده فارسی بوده است.

اینها برای جمع آوری فولکلور ماصورت گرفته است اما در مورد فولکلور ایران.

۱- داستانها

بدون شک اکثر داستانهای ما مر بوط به قبل از اسلام است و بیشتر آنها حتی از زمان هیخامنشیان سینه به سینه بجای مانده است. بعضی از آنها هم مانند داستان ماه پیشانی، با مختصر تغییری نزد فرانسوی‌ها،

آلمنی‌ها و ایرلندی‌ها و روس‌ها وجود دارد.



آقای صبحی که از دانشمندان بزرگ فولکلر و رشناس عصر ما

بشمear هیروند

داستانهای که شبیه آنها در زبانهای بیگانه وجود دارد باین شرح
جمع آوری نموده‌اند: با مرشاه ماهی از رویی، ماهی هفت‌رنگ از فارسی،
سه حرف ازاو کرائین، سه حرف در مثنوی مولا، ناصرما و آفتاب رویی،
بادو آفتاب فارسی، چکمه دوز قبیر گرجی، یاردان قلی بک فارسی، رو باه
و کلنگ رویی، حاجی المک و شیخ رو باه فارسی شهر، سبا، مجاری، شهر سبا
در مثنوی، رو باه و خرس و آدم بینوا مجاری، دهقان و گرگ فارسی، کشیش
فر به مجاری و ملاماند گار فارسی،
کامو مجاری، گر به گربه زاده رویی و شیرشکن فارسی.

در داستانهای مامردم قهرمانان داستان را با زمان خود تطبیق کرده
ونام آنرا تغییر داده‌اند. مثلاً در داستان دزدی خزانه پادشاه که در مثنوی
هم شرح داده شده است، در کرمان این داستان را مربوط به زمان
صفویه میدانند و پادشاهی که در این داستان ذکر شده است بنام شاه عباس
میخواهند.

یا اسکندر نامه که داستانش مربوط به اسکندر مقدونی است رنگ
اسلامی بخود گرفته و اسکندر، قهرمان داستان، همیشه با کفار (کفار در
نظر عوام بکسانی گفته میشود که مسلمان نباشند) میجنگد و دست آخر

آن‌هار اسلامان می‌کند!

۳- ضرب المثلها، اصطلاحات عامیانه

در این مورد نیز اکثر ضرب المثلهای ما مربوط بدوران قبل از اسلام و حتی قبل از میلاد مسیح است.

مثلاً مقدار زیادی ضرب المثل و اصطلاح عامیانهای که امروز هم در بین مارا یح است و نگاشته می‌شود عین آن در کتاب ویس ورامین آمده است و این کتاب که در سال ۴۶ هجری وسیله‌ی فخر الدین گرگانی از پهلوی به فارسی گردانده شده مربوط است به زمان هخامنشیان که چند تای از آن، عبارت است از:

۱- نو که می‌باید به بازار کهنه می‌شده دل آزار

درم هر گه که نو آید بیازار

کهنه را کم شود در شهر مقدار

۲- یک جورو بهتر از یک دهش دانگی است.

دو چشم شوخ به باشد زدو گنج

بگوید هر چه خواهد شوخ بی رنج

۳- سحر تا چه زاید شب آبستن است

بگیتی نیز شب آبستن آید

چه داند کس که فرد ازو چه زاید

۴- دهانش بوی شیر میدهد

هنوز از شیر آلوود دهانت

بشد درهـر دهـانـی داستـانـت

۵- عـشـقـ پـیرـی گـرـ بـجـنـبـدـ سـرـ بـرـ سـوـائـی زـنـد

هر آن پـیرـی کـه بـرـ نـائـی نـمـاـید

جهـانـشـ تـنـگـ وـ رـسـوـائـی نـمـاـید

۶- بـدـنـکـنـ کـهـ بـدـافـتـی چـهـمـکـنـ کـهـ خـودـافـتـی

ولـیـکـنـ هـرـ کـه او بـدـ کـرـدـ بـدـدـیدـ

بـسـاـمـرـدـمـ کـهـ يـكـ بـدـ کـرـدـ صـدـدـیدـ

۷- سـالـیـ کـهـ کـهـ ذـکـوـسـتـ اـزـ بـهـارـشـ پـیـداـسـتـ

همـیـدـوـنـ چـونـ بـوـدـسـالـیـ دـلـ اـفـرـوزـ

پـدـیـدـ آـیـدـشـ خـوـشـیـ هـمـ زـنـورـوزـ

۸- جـهـنـمـ بـهـ آـنـ گـرـمـیـ هـمـ نـیـسـتـ

مدـانـ دـوـزـخـ بـدـانـ گـرـمـیـ کـهـ گـوـینـدـ

نـهـ اـهـرـیـمـ بـدـانـ زـشـتـیـ کـهـ جـوـینـدـ

ازـدـلـ بـرـودـ هـرـ آـنـ کـهـ اـزـدـیدـ بـرـفتـ

همـهـمـهـرـیـ زـنـادـیـدـنـ بـکـاهـدـ

کـراـ دـیدـهـ نـهـ بـیـنـدـ دـلـ نـخـواـهـدـ

ترـانـهـهـاـ

بطـورـ کـلـیـ تـرـانـهـهـایـ عـامـیـاـنـهـ درـهـمـهـ جـایـ دـنـیـاـ، بـسـیـارـقـدـیـمـیـ وـ

هـمـزـمانـ باـنـخـستـیـنـ تـرـاـوـشـهـایـ مـعـنـوـیـ بـشـرـاـسـتـ .

و تقریباً اکثر آنها بدون اینکه یادداشت شود، سینه به سینه تابحال
بجای مانده است. و بعضی از آنها هم باز با اندک تغییری در اکثر زبانها
وجود دارد مثل ترانه‌ی آب او مدو آب او مدد کدوم آب؟ یا ترانه‌ی دیشب که
بارون او مدبیارم لب بون او مدد.

در ایران از زمان‌های گذشته وزن ترانه‌های عامیانه کاملاً حفظ
شده‌است. در سال ۱۰۸ هجری که ابو منذر با خاقان ترک جنگ کرد و
شکست خورد برای او این ترانه ساخته شد که ورزشان کودکان بود.

بیدل فراز آمدیه از ختلان آمدیه

بر و تباہ آمدیه

و در سال ۱۳۲۷ هجری قمری که محمد علی شاه بعد از توب بستان مجلس
از سلطنت خلع و از ایران خارج شد باز با همان وزن بالا برایش ترانه‌ای
ساخته شد که آنرا هم بچه‌ها در کوچه و بازار میخوانندند.

محمد علی شاه قرت کو توب شنیدرت کو

۴- دو بیتی‌ها

در ایران ده‌هزار دو بیتی وجود دارد که در هر روستا بالرجه و
آهنگ مخصوص خوانده می‌شود. این دو بیتی‌ها در همه‌جا دارای یک
وزن است این وزن مزیتی که بسایر اوزان شعر فارسی دارد اینست که کلمه
کلمات را بآسانی میتوان در آن گنجاند. و شاعر برای بیان کلام خویش

اگر به کلمه‌ای نامانوس برخورد کرد، دچار اشکال نخواهد شد.
این دو بیتی‌ها همیشه حکایت از آرزوها، دردها، شادی‌ها و
ناکامی‌ها می‌کنند و هر چه زمان به جلو میرفته گویند گان آن نیز برای
بیان مقصد خود از وسائل تازه استفاده می‌کرده‌اند. و از آن‌کاملا
میتوان برقدمت یا تازگی دو بیتی پی‌برد مثلاً دریکی از دو بیتی‌ها
این بیت

اگر ما هی بزیر ابر تا کی مسلمانی به کیش گبر تا کی
میر ساند که این دو بیتی مر بوط به کمی بعد از حمله عرب با ایران
است امادر این دو بیتی :

دام مثل سماور میزند جوش

عزیزم حرف مردم رانکن گوش

که بادر نظر گرفتن این که رو اج سماور در روستاهای ایران مر بوط
به صد سال اخیر است. تازگی شعر کاملاً آشکار است یا
دم سجت نوماشی قلاره
ماشین اولی دلب سواره
یا

چراغ برق از این مله گذر کرد
سجلتی او مدو زمان شور کرد.

که هم ماشین هم چراغ برق و هم شناسنامه هر سه مر بوط به پنجاه
سال اخیر است. باز تازگی شعر را میرساند.

اصولاً گویند گان دو بیتی‌ها همیشه به بهترین وجهی آنچه را که

میخواسته اند شرح داده اند و اگر اتفاقاً در این مورد ناگزیر از فدا کردن قافیه بوده اند، بیان منظور خود را به درستی قافیه ترجیح داده اند.

۵- معماها

معماهم مانند سایر رشته های فولکلور یکی از سرگرمی های تمام قبیله های مختلف، در ایام بیکاری بوده است که برای هم سؤال طرح میکرده اند و جواب پیگفته اند.

اما در اکثر معماهای منظوم ما که گاهی برخی از آنها به مشکل ترین وجهی خود نمائی میکند و حل آن محتاج به هوش و معلومات است، میتوان گفت که جنبه‌ی فولکلوری خود را از دست داده است و حل بعضی از معماها مثل

گر تو میخواهی بدانی نام آن سیمین بدن
رو تو قلب قلب را بر قلب قلب قلب زن
آگاهی به حساب ابجد و ضمناً فراست و دانائی زیاد لازم دارد.
جواب این معمانام «بلقیس» است و اینطور حل میشود.

قلب قلب میشود «بلق» که مقصود از قلب اولی معکوس است و قلب قلب قلب که مقصود از قلب اولی وسط و قلب آخری معکوس است. یعنی وسط قلب دومی که دل است معکوس شود لام به حساب ابجد مساوی است با سی وقتی سی معکوس شد میشود «یس» و وقتی «بلق» و «یس» را باهم جمع کنیم میشود بلقیس :

وازا این قبیل در معماهای منظوم مافر او ان است که به آنها نمیتوان

نام فولکلور داد

اما معماهای متورما . مثل.

زرد مزبرم زیر زمین معتبرم کلاه سبزی بسرم

و امثال آن، تراوش فکر عوام است و شبیه معماهای مانیز دراکثر
ممالک هم جوار، و بعضی از آنها نیز در ممالک اروپائی هم وجود دارد.
آهنگهای وجای.

بطور کلی آهنگهای محلی ما برای یک یاد و صدا ساخته شده است،
گاهی این آهنگها رایکنفر به تنهایی میخوانند، و زمانی بصورت
سئوال و جواب، دو مرد یادوزن یا یک مرد و یک زن میخوانند.

شکی نیست که نام مصنف این آهنگها و حتی زمان ساخته شدن آن نیز
کاملاً نامعلوم است؛ بسیاری از آهنگها معلوم نیست که مربوط به
کدام استان میباشد.

آهنگهای محلی ایران اکثراً طوری ساخته شده که شعر آن را تمام
دو بیتی های ایران تشکیل میدهد و شعر مخصوص بخودندارد.

بعضی از آنها هم که جزءه فکاهی دارد، شعر مخصوص بخوددارد
که تعداد آنها از چند تائی تجاوز نمیکند. و این آهنگها مهم ساخته شده در
شهرها بوده و بکلی دوراز آهنگهای روستائی است.

در مورد سایر رشته های فولکلوری: نامزدی، عروسی، مراسم عروسی
ایام حاملگی، پیشگوئی راجع به پسر یا دختر بودن طفل، مراسم وضع
حمل، حمام زایمان، از شیر گرفتن بچه، جشن ها، مراسم ملی، شب

چهارشنبه آخر سال، نوروز، جشن سده، رقصها، بازی ها سرگرمی های مختلفه راهنم نیز در کتابهای بعدی به تفصیل شرح خواهم داد.

در خاتمه وظیفه، خودمیدانم که از جناب آقای پرسور گامو (توکیو) و جناب آقای نووتني که با ارسال نامه و کتاب بر اینجا نب منت گذاشته اند صمیمه مانه تشک نم.

هم چنین از دوستان هنرمندم آقایان ناصر زرآبادی و عباس تهرانی که برای تهیه نت آهنگ های محلی متتحمل زحمت شده اند متشکرم.

دانشمندار جمهد

باز هم از شما تقاضا دارم اگر از آنچه که در این کتاب است در نشریات شما ترجمه شد دونسخه از آنرا به نشانی ایران، تهران صندوق پستی ۱۸۹۰ ارسال فرمائید و اگر شبیه فولکلور ما در زبان شما وجود داشت آنرا هم به مین آدرس مرقوم دارید.

عبدالحسین نیری.

لهم إله العزة لا إله إلا أنت لست بعزيزٍ
لست بعزيزٍ لا إله إلا أنت لست بعزيزٍ
لست بعزيزٍ لا إله إلا أنت لست بعزيزٍ

لست بعزيزٍ لا إله إلا أنت

لست بعزيزٍ لا إله إلا أنت لست بعزيزٍ
لست بعزيزٍ لا إله إلا أنت لست بعزيزٍ
لست بعزيزٍ لا إله إلا أنت لست بعزيزٍ

لست بعزيزٍ لا إله إلا أنت

لست بعزيزٍ لا إله إلا أنت لست بعزيزٍ
لست بعزيزٍ لا إله إلا أنت لست بعزيزٍ
لست بعزيزٍ لا إله إلا أنت لست بعزيزٍ

لست بعزيزٍ لا إله إلا أنت لست بعزيزٍ
لست بعزيزٍ لا إله إلا أنت لست بعزيزٍ
لست بعزيزٍ لا إله إلا أنت لست بعزيزٍ

لست بعزيزٍ لا إله إلا أنت لست بعزيزٍ
لست بعزيزٍ لا إله إلا أنت لست بعزيزٍ
لست بعزيزٍ لا إله إلا أنت لست بعزيزٍ

بیت از فیر و ز آباد

فده ۱ . پاک است جار و میکنی ول
بدیده اشک بارون میکنی ول
مگر باقیر به چشم و نت غریبه
قدت از دور پنهون میکنی ول



بیا عم و ندادی دخترت را
بگوش کردی سخن‌های زنت را
سرپول ۲ صراط و روز محشر
بگیره آه باقیر دامنت را



ولم از چاه بالا رخت می‌شدست
دو دست انگشت رو صابون پرمشت
بیارین پیرن ۳ دلبر بشورم
زبلکاء نرم شوداز قوهی مشت

۱ - حیاط ۲ - پل ۳ - پیراهن ۴ - شاید - بلکه

خودم اینجا دو پایم در رخ بون
دو چشم میزنه سیلاپ تهرون

هر او نکس کاغذ یارم بیاره
سرم پیشکش کنم جونم بقربون

خداوند خدائی کردنت شکر
من از دلبر جدائی کردنت شکر
اگر یار منی یکجو مخور غم
بده دستت بدستم خاطرت جم

بیا ای بی بغا ۲ از نو بفا کن
اگر کافر دلی شرم از خدا کن
اگر دونی که عاشق کشتنی هست
بکش خنجر سرم از تن جدا کن

سلام من به تو گل درو زار
اول برخوشه چین بعد بانه وردار

۱- جمع ۲- بی وفا ۳- بسته

شونت میدهم میشناسی یانه
همون بالا بلند کچ بسته دستمال



بیا اسب سیای کرہ دنبال
طلا نحلت کنم هفتاد مثقال
سرشوم پا نهادم در رکابت
دم صحبی روم ور خدمت یار



بیا اسب سیای نقیره پستون
طلا نحلت کنم زینت گلستون
سرشوم پا نهادم در رکابت
دم صحبی روم شهر خراسون



قدت از دور عبادت می کنم من
لبت از بوسه غارت می کنم من
لب تو کحبه ۳ و من مرد حاجی
شبی صد بار زیارت می کنم من



شب دوشی بخواب او مد نگارم
نشسته بی تکبر در کنارم

۱- نعل ۲- صحبی ۳- کعبه

اول دست محبت گردن کرد
دوم پرسید بحال روزگارم



دلم میخواه نشینم تو کنارت
بدست گیرم دو پستون ازارت
دو تا بوس از اب قندت بگیرم
چه حیفی که ندارم اختیارت



لب بون او مدی کردی حشاره
جیگر بند دام کردی تو پاره
بامید خدا ، گیرت میارم
اگر در آسمون گردی ستاره



ول بالا بلند باب ناری
هلاکم کرده ای باور نداری
هلاکم کرده ، ای گرمای بند
نشینم سایه زلف سمنبر



بنزیر قرص ۴ دلبر می دویدم
که دلبر ناز میکرد ، من شنیدم

۱- اشاره ۲- مثل اثار ۳- این گرمای بند ۴- قصر-خانه

بسوزه ، مفلسی و دست خالی
اگر نه ناز دلبر می خریدم



خودم اینجا دلم در پیش دلبر
خدایا، ای سفر، کی میرود سر
خدایا، ای، سفر آسون بگردون
بهبینم بار دیگر روی دلبر



ول بالا بلند زیر جومه نم نم
بنزیر جومه داری جون آدم
بنزیر پیرن تو گل بکالم ۱
که تا پیدا شود اولا آدم



بقر بون مل ۲ و مل بند ۳ . میشم
ازای را میروی شرمنده میشم
نمی آئی پیشم تا زنده هستم
سر گورم میائی زنده میشم



۱-بکارم ۲-مل بروزن گل به معنی گردن ۳-گردن بند

ول بالا بلند قیــری ۱ من
قدت سلب ۲ وعصابی پیری من
دراین فصل بهار و موسم گل
بیا بوسی بکن دستگیری ۳ من



دو ول دارم که هر دو شاپسنده
یکیش کوتا یکیش بالا بلنده
بقر بون همون کوتا بگردم
درخت بی ثمر، گزه هم بلنده



دو تاسلیب بلند بــودیم ورهــم
جدا گشتیم و هر دو می خوریم غم
نه دستم میرسه که گــل به چینم
نه او بالا بلند قد می کند خــم



دم دالــون دلبر قبله گــاهه
همه میگــن کــه یار تو سیاهــه

۱- قــیر، قصبهــای است بین فــیروز آباد و جــرم ۲- ســرو ۳- دستگــیری ۴- گــز نام
درختی است کــه در نواحــی گــرســیری هــیر و یدــاصــولاــهــی چــگــونــهــهــای ندارــد

خـداو پـیرو پـیغـبر گـواهـه ۱
کـه دـاپـر پـیش من یـک قـرص مـاهـه



از اـی کـوچـه سـرـاسـر مـیـرـوم من
بـهـسـرـوـخت ۲ گـلـای ۳ تـرـمـیـرـوم من
همـه مـیـگـن گـلـ توـ بـاتـو قـهـرـه
بعـزـم صـحـلـ ۴ کـرـدـن مـیـرـوم مـن



نسـاجـونـی قـبـای نـقـرـهـی خـوم
از، اـی کـوچـه مـیـای خـستـه نـمـیـشـی
هوـای گـلـ مـیـایـم زـرـدـهـی شـوم ۵



قبـای آـسـمـانـی پـشت پـایـت
توـ کـه شـیرـاـزـمـیرـی تـهـرـونـ بهـبـایـت ۶
توـ کـه شـیرـاـزـمـیرـی مـجـلـسـنـشـینـی
من و مـجـلـسـ بـقـرـبـونـ دـوـ پـایـت



۱- گـواهـه است . ۲- مـقـصـود سـرـوقـت ، دـیدـن و سـرـاغـ گـرـفـتن است
۳- گـلـهـایـ ۴- صـلـحـ ۵- نـزـدـیـکـ غـرـوبـ آـفـتـابـ ۶- نـدـایـت

ولم کچ کرده ولج کردت ۱ امروز
سر و گردن بمن کچ کردت امروز
هر اونکس یارمن صحلش بیاره
نماز و روزه و حج رفتت امروز



سرا انداز نساجون چیت گل سوز ۲
که سینه ش خرم من و نافش شده حوض
به بینین صنعت پروردگارون
نساجون مثل دریا میز نه موج



نه بشکن بشکنه میل طلا را
به حموم رفتن جیران نسارا
بیا استا عوض دروازه واکن ۳
تن مهدی بقربون نسا کن



نساجونی بنـازم خال کچت ۴
دعا بر خوت ۵ کنم نفری ۶ به بچت

۱ - کردت - سبز ۳. باز کن. ۴ - کچ به فتح ک - زنخ ۵ - خو بت

۶ - نفرین

دعا بر خوت کنم که بیوه گردی
غلام خوت شوم عمه‌وی بچت



نساجونی نشسته توی خونه
کشیده چدر چو گون ۱ تا شقیقه
الهی خونه‌ی بدگو بسوze
نمی‌زاره بشینم یك دقیقه



شب ابر است . ابر تیکه پاره
نساجون می‌برن مثل ستاره
نساجونی قدم سنگین بردار
که بلکه چرخ بر گرده دوباره



نگو جهرم بگو بیرونی غم
زن و مردش ندارن شکل آدم
اگر مرغ پا بگیره در به جهرم
پر و بالش بریزه غصه و غم



۱- مقصود زلف است ۲- ویرانه

رسیدم من به میمن چاشتگاهی
فتاده برف نیست از راه گاهی^۱
همه صحرای سفیده زیر میمن
همه چرقد چگین^۲ جون دل من



دل من از تنگ زنجیلو^۳ نشد شاد
مکونش پقشه^۴ بید^۵ و مهدنش باد^۶
الهی آسیا بـونش بمیـره
دل من از گشنگی او مد بدفریاد



شبی که منزلم پول^۷ کول بود^۸
شراب و شربتم خون جیگر بود
سلام من بیام بر سوئین
دم رفتن که حال من بترا بود



دم دالون بیایم در زنم من
صدا بر نازنین دلبر زنم من

۱- نشانه- اثر ۲- چارقد ، روسری ۳ - نوعی پارچه ۴- نام محلی است
۵- پشه ۶- بود ۷- معدن ۸- پل ۹- نام محلی است

همه میگن که دلبر خواب نازه
شوم کبات و بدورش پرزنم من



سیا چشمی که در خلار دیدم
نه در ترک و نه در افشار دیدم
مکن محن ۱ دلم محن زبونم
سیا چشمی زده آتش بجونم



دل و دردم بهر کس گفتئی نیست
که سنگ از آسمون انداختی نیست
اگر درد دلم با کو ۲ بگویم
کمر ۳ گریون و کو حیر و نبمو نه



صدا کردی بقربون صدایت
به پیچم گل بیایم در هوایت
به پیچم گل بیام خونه نباشی
بقربون همون عهد و بغايت



۱- منع ۲ - کوه ۳ - دامنه کوه

بیا که جونم از جو نت جدا نیست
بیا که منزلم بی تو صفا نیست
جدائی من نمی کردم تو کردی
حالا که کرده‌ای عمرت سرآید



ستائی ۱ سرزدو پروین دنبال
جلو دار قافله کی می کنه بار
جلودار قافله لنگر ۲ برونین
که یار کوچکم افتاده دنبال



شب آیم هر شب آیم نیمشب آیم
اگر از درزني از بون بیايم
اگر همسایگون بیدار باش
بگویم عاشقم هر شب میايم



بچو ۳ جونم مگر دیوونه داری ۴
سوار لوك هست بی مهاری

۱ - سه ستاره ردیف در آسمان که باصطلاح محل سه تائی به آنها میگویند
۲ - آهسته ۳ - بچه ۴ - مقصود اینست که مگر دیوانه‌ای

علف وايسيده بود تا حذرانوت
هنوزم مายيل خار و کناري



خوشش روزى که باهم می نشتيم
قلم بردست و کاغذ می نوشتم
قلم بشکست و کاغذ برها رفت
همون ساعت جدائى می نوشتم



مسلمو نون بدین کاردي بدستم
در آرم اين دل غربت پرستم
در آرم اين دل ناشاد ناکام
که آخر می دهد کاري بدستم



بیا که دور دو رونت بگردم
چه قیطون دور پستونت بگردم
چه دگمه سر نهم بر روی سینت
چه سورمه میل چشمونت بگردم



بسیل ۱ باغ رفتم باختم من
نظر بر نوگلی انداختم من
الهی دیده فاین شود کور
که یارم او مدد و نشناختم من



دل میخواست دو تا نارو دو تا به
دل میخواست دو تا دختر ده به ۲۴



نمیتونم کنم هی جار ۳ و هی جار
بدستم او مده انگشتار یار
اگر دستم کنم عالم شناسن
اگر پنهون کنم گله کند یار



چشم در راه دلم در انتظاره
اگر ما سر زنه گویم که یاره
اگر ما سر زنه در برج اقبال
بگویم قاصد زیبا نگاره



۱ - سیر ۲ - نام محلی است ۳ - فریاد

پس بون او مده یار بلندم
مجال نیسته که بندازم کمندم
کمند عاشقی هیل است و میخنک
برای خاطر یار بلندم



گل باغم چرا رنگت شده زرد
مگر باد خزون بر تو گذر کرد
من از باد خزون گله ندارم
که هر کاری سرم او مدد خدا کرد



خودم هست و تقنگ هست و کهر هست
صدو پنجا فشنگ دور قدم هست
بیگیرم پاچه کوه نمک زار
بجنگم تا نفس در قالبم هست



بلند بالا ندیدم کامی از تو
کشیدم خفت و بدنامی از تو
کشیدم خفت و کنجه نشستم
ندیدم من بفا از دلبر تو



دوسه روزه که یارم رفته جهرم
نه نخج^۲ خوددارم نه نخج مردم
هر اونکس کاغذ یارم بیاره
که جونم تر کنم دورش بگردم^۳



دوسه روزه که بوی گل نمی‌یاد
صدای چهچه بلبل نمی‌یاد
برین از باغبون گل بپرسین
چرا بلبل به سیل گل نمی‌یاد



دلم بردی بیا محن دلم کن
میون چدر زلفت منزلم کن
میون چدر زلفت جا نداره
بدور حال لبهات منزلم کن



دوتا لیمو فرستاده گل من
برای صبر و آرام دل من

۲- نقش و دراینجا به معنی فکر است ۳- شاید اصل شعر این بوده :

که جونم ترک کنم . . .

محبت گرده و زحمت گشیده
همون بالا بلند چون دل من



ولی ا می خوام که زلفاش بور باشه
قدش چون ترهی ۲ ، لیمور ۳ باشه
قدش چون ترهی لیمور باغی
محبت داشته باشه دور باشه



بیا قاصد ببر دسمال دستم
به پپش دلبر شیدای مستم
بگو دلبر سلامت میرسونه
مگر من مثل تو نا مهر بونم



عجب آب و هوائی داره دهنو
زمین باصفائی داره دهنو—
زن و مردش اگر کمخا بپوشن
هنوز روی گدائی داره دهنو



۱- ول بهمنی یار ۲- تر که . چوب نازک ۳- لیمو . ۴- به کسر
کاف به معنی اطلس خوب .

سر راهم دوتاشد وای بر من
رفیق از من جدا شد وای بر من
رفیق از من جدا شد رفت بغربت
بغربت آشنا شد وای بر من



بیا ماه بلند آسمانی
خیالت میرسه خیلی جوونی
نه چش داری، نه ابر و نه همث گون
نه مثل یارمن شیرین زبونی



تو که بالای بونی چادر سرانداز
مرا طوق طلا کن گردن انداز
اگر طوق طلا قربی نداره
مرا فیروزه کن کنج لب انداز



عجب ماهی بتوی آسمونه
عجب نودسته گل همسایمونه



۱ - چشم

بـهـشـيرـاـزـرـفـتـهـ رـاـضـيـ نـبـودـم
چـراـكـهـ تـيـرـعـشـقـتـ خـورـدهـ بـوـدـم



سـهـتـائـيـ سـرـزـدـوـبـيـدارـ بـوـدـم
كـنـارـ رـخـنـهـيـ دـيـوارـ بـوـدـم
نـسـيمـ صـبـ ۱ـ دـمـيدـوـ زـدـ بـجـونـ نـمـ
هـنـوزـ ۲ـ ،ـ اـنـظـارـ يـارـ بـوـدـم



خـداـيـاـ عـاشـقـمـ عـاشـقـتـرـمـ كـنـ
خـداـيـاـ يـاـ بـكـشـ يـاـ بـهـتـرـمـ كـنـ



هـمـهـ يـارـ دـارـنـ وـ بـيـارـ مـائـيـمـ
گـلـ نـشـگـفـتـهـ درـ گـلـ زـارـمـائـيـمـ
هـمـهـ دـارـنـ لـبـاسـ پـادـشاـهـيـ
نـمـدـ پـوشـ وـ قـلـنـدـرـوـارـ باـشـمـ



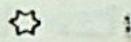
پـرـيـ پـيـكـرـ چـرـاـ اـينـجاـ توـخـارـيـ
مـكـرـ بـيـوهـ زـنـيـ شـوـهـرـ نـدارـيـ
اـكـرـ بـيـوهـ زـنـيـ تـاـ شـوـهـرـتـ شـمـ
بـقـرـبـونـ لـبـ پـرـ گـوـهـرـتـ شـمـ

۲- صـبـحـ ۳ـ هـنـوزـهـمـ

قوچانی

میخوام برم یزد خدا
میحمل کنم گز وای
یارم بپوشه خدا
خودم کنم حظ وای

وای وای رشید خان
سردار کل قوچان
وای وای رشید خان
سردار کل قوچان



فردا سه روزه وای	امروز دو روزه خدا
دلم میسوزه وای	یارم ندیدم خدا
سردار کل قوچان	وای وای رشید خان
سردار کل قوچان	وای وای رشید خان

و شعر کلیه گورانی های کردی را با این آهنگ میتوان خواند

وچانی



جو نی جو نی

خدا یا پر بده پرواز گیرم جونی
دم دروازه‌ی شیراز گیرم جونی
اگر شیراز یون با من نجوشند جونی
جلوی اسب شاه طهماسب گیرم جونی
جونی جونی جونی آی جونی
در دات بجون نم جونی

شعر کلیه دویتی‌های ایران را با اضافه کردن قسمت آخر (جونی)
میتوان با این آهنگ خواند ،

Chorus 2

and all in a while

I have made the world

here without a doubt



Do it too

and the night is

o

in the old streets

watered the earth

and the world is

the darkness. Light is

دختر شیرازی

دختر شیرازی جانا دختر شیرازی

مارو کن راضیا ابروت رو بما بنمای

ابروم و میخوای چکنی بی حیا پسر

کمون تو بازار ندیدی اینم مثل او نه

ولیکن نرخش گرونه

شب بیا که روز نیستم خونه



دختر شیرازی جانا دختر شیرازی

مارو کن راضیا دستت رو بما بنمای

دستم و میخوای چکنی بی حیا پسر

اینم مثل او نه بلود تو بازار ندیدی

ولیکن نرخش گرونه

شب بیا که روز نیستم خونه



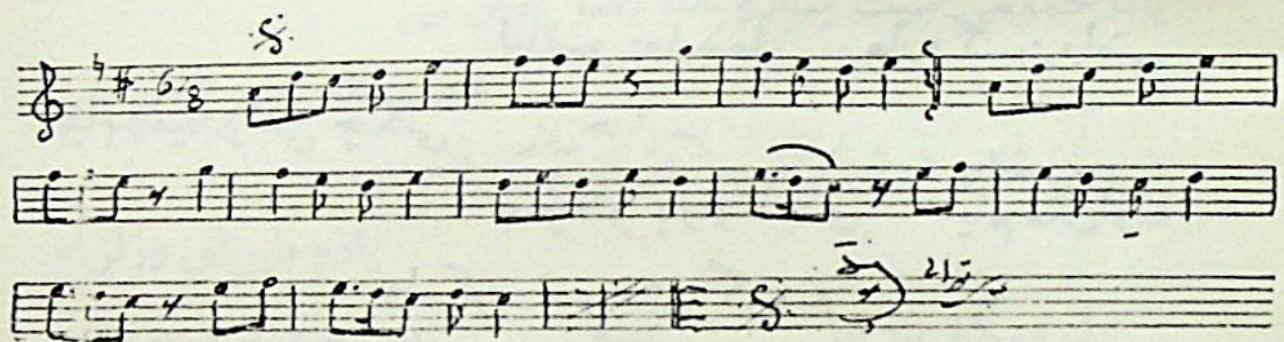
دختر شیرازی جانا دختر شیرازی

تاشویم راضیا موها و بما بنمای

موهام و میخوای چکنی بی حیا پسر

طناف تو بازار ندیدی اینم مثل او نه

دختر شیرازی



ولیکن نرخش گرونه
شب بیا که روز نیستم خونه
دختر شیرازی جانا دختر شیرازی
چشماتو بما بنما تا بشیم راضی
چشمamo میخوای چکنی بی حیا پسر
اینم مثل اونه آهو تو بازار ندیدی
ولیکن نرخش گرونه
شب بیا که روز نیستم خونه



دختر شیرازی جانا دختر شیرازی
لباتو بما بنما ماروکن راضی
لبام و میخواهی چکنی بی حیا پسر
اینم مثل اونه غنچه تو بازار ندیدی
ولیکن نرخش گرونه
شب بیا که روز نیستم خونه



دختر شیرازی جانا دختر شیرازی
داندون تو بما بنما تا بشیم راضی
داندونمو میخوای چکنی بی حیا پسر
اینم مثل اونه صدف تو بازار ندیدی
ولیکن نرخش گرونه
شب بیا که روز نیستم خونه

یك حمومى

یك حمومى سیت بسازم چل ستون چل پنجره

جانم چل ستون چل پنجره

شاه دوماد توش بشینه با تاموم سلسه

يارم با تاموم سلسه

دل ميگه بيا بيا پس برو برو برو

برو برو كه خوب شناختم خوب شد كه دل نباختمت



یك حمومى سیت بسازم تک آفتوا توش نبى

جونم تک افتوا توش نبى

عروس خانم توش بگردد بايراق وزازله

يارم بايراق وزلزاه

دل ميگه بيا بيا پس برو برو برو

برو برو كه خوب شناختم خوب شد كه دل نباختمت



اى حمومى اى حمومى راه حمومت كجاست

جونم راه حمومت كجاست

كيسه محمل بدو زم سنگ پاشويش طلاست

يارم سنگ پاشويش طلاست

دل ميگه بيا بيا پس برو برو برو

برو برو که خوب شناختم

آسمون پرستاره نیزه بازی میکنه

جونم نیزه بازی میکنه

پسر عامود خترعامو نومزه بازی میکنه

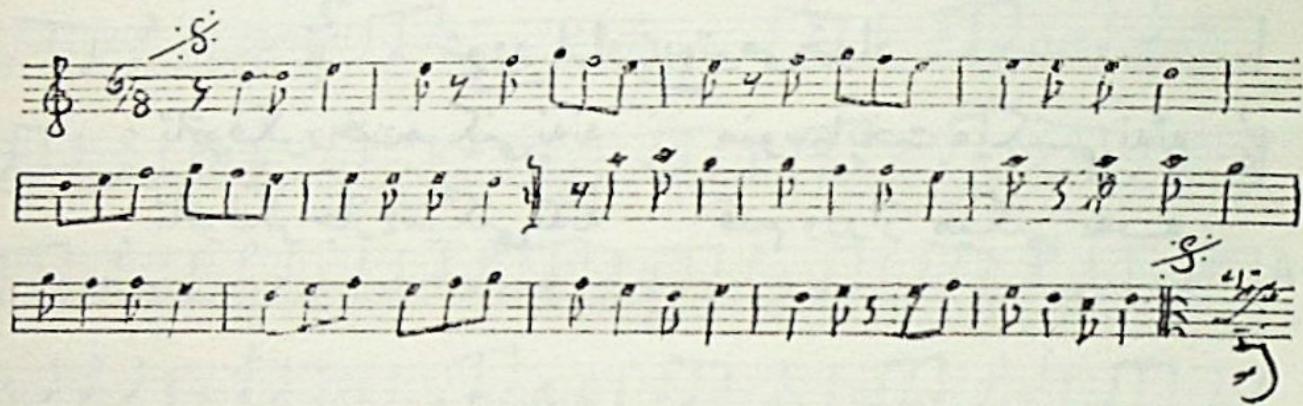
یارم نیزه بازی میکنه

دل میگه بیابیا

برو برو که دل نباختمت

۱- برایت ۲- آفتاب ۳- سینه ریز ۴- غمو

یلک حموہی



گفت دختر کی

گفت دختر کی بگریهوزاری نه نه
نیومد؛ خواس گاری ۲ نه نه

دخترک همسایه کوچیکتر از منه
نصف شب چ راغش روشنده

سرشوورش ۳ بدامنه

نه نه منم دلم شوورمی خواد شوور بی دردسر می خواد
شوور ازاون بهترمی خواد

تاتوفکر رخت میکنی نه نه منوسیا بخت میکنی نه نه
تاتوفکر جازم میکنی نه نه قدم و دراز میکنی نه نه



قد قدم میکنم چه رغ از بهر خروس
نه نه جون منو بکن عروس

نه نه جون رویم شده ملوس

نه نه منم دام شوورمی خواد شوور بی دردسر خواد
شوور ازاون بهترمی خواد

تاتوفکر پول میکنی نه نه قد منو غول میکنی نه نه



نه نه جون خواب بودم خواب دیدم ۵ یه کسی توجام بود نه نه

گفت دختر گی

A handwritten musical score for a single melodic line. The music is in common time (indicated by a 'C') but features a 6/8 time signature over several measures. The key signature is one sharp (F#). The score consists of ten staves of music, each with a different rhythmic pattern. Measure 10 includes a section labeled 'A-B'. The notation uses vertical stems for note heads, with horizontal dashes indicating pitch. Measures 1 through 9 show various patterns of eighth and sixteenth notes. Measure 10 begins with a sixteenth-note pattern, followed by a repeat sign, then 'A-B', and finally a concluding section with a sixteenth-note pattern.

پاش گل پام بود نه نه

وقتی که بیدار شدم هیچ‌گس و ندیدم نه نه
آهی گشیدم نه نه

نه نه منم دلم شور می خواد شور بی درد سر می خواد
شور ازاون بهتر می خواد

تا تو فکر طاس می‌کنی نه نه منوبی اساس می‌کنی نه نه
تا تو فکر جاز می‌کنی نه نه قدم‌و دراز می‌کنی نه نه



نه نه جون خواب بودم خواب دیدم عروس هنستم نه نه
آبستن هستم نه نه

حالا که بیدار شدم هنوزه کدمستم نه نه

تنها نشستم نه نه

نه نه منم دلم شور می خواد شور بی درد سر می خواد
شور ازاون بهتر می خواد

تا تو فکر رخت می‌کنی نه نه منو سیا بخت می‌کنی نه نه
تا تو فکر دل و دل می‌کنی نه نه آب منو گل می‌کنی نه نه



۱- نیامد ۲- خواستگاری ۳- شوهر ۴- جهیزیه ۵- یک گشی

the first time I have seen it
I am very much interested in it
and I hope you will be too
The book is well written and
the illustrations are excellent
I think it will be a valuable addition
to any library

زر گردانا

یکی بود یکی نبود غیر از خداهیش کی نبود

یک استاد زر گری بود که این زر گر از حیث هنر و کار دانی نظیر

نداشت. هم کارش خیلی تعریفی بود و هم اینکه خیلی دانا بود پادشاه اون

شهر یک روز همه زر گرها را جمع کرده و گفت من میخواهم یک فیل طلا

برای من بسازید کی میتوانم این کار را خوب انجام ده همه زر گرها

بهمن نگاه کردند و همشون باهم گفتهند که ای قبله عالم این کار، کار استاد

زر گرد او کس دیگر ای این هنر را نداره

پادشاه به استاد زر گر گفت آیا تو میتوانی این کار رو بکنی، استاد

قبول کرد و قرارشد. ۵۰ من طلا از خزانه پادشاه برای ساختن این فیل بگیره

استاد طلا هارو گرفت و مشغول بکار شد فیل را درست مطابق دستوری

که پادشاه داده بود ساخت اما بیشتر از ۲۵ من از طلا هارو مصرف نکرد و

بقیه را توی یک خرابه زیر خاک مخفی کرد.

روزی که فیل حاضر شد اون رو به حضور پادشاه آورد و گفت این

همون فیلی است که شما دستور داده بودید.

پادشاه خیلی خوش آمد و دستورداد انعام مفصلی به استاد زرگر دادند. اتفاقاً یکی از زرگرهای با استاد زرگر کینه وعداوت داشت و کوسه هم بود با خودش گفت که حتی این استاد از این طلاها مقداری کش رفته و اگر بشود کاری کرد که وزن این فیل معلوم بشد او نوقت اون از چشم شاه می افته و جای او را حتماً من میگیرم. اما جز خود اون استاد هم کس دیگری نمیداند که این فیل را چطور وزنش کنند.

کمی با خودش فکر کرد و با این نتیجه رسید که شاید بواسیله‌ی زن استاد بتواند با این راز پی ببرد. این بود که بزنش گفت باید رفت و آمدت را باز استاد را زیاد کنی و خیلی با او مهر بان باشی بطور یکه او ترا بهترین دوست خود بداند.

زن زرگر کوسه قبول کرد و از روز بعد مرتب به منزل استاد میرفت و باز استاد با گرمی و مهر بانی رفتار میکرد. مدتی که گذشت زن زرگر کوسه از زن استاد پرسید راستی اگر این فیل را که شوهر تو ساخته بخواهند وزن کمند بچه ترتیب است، زن استاد گفت من نمیدانم ولی امشب از شوهرم میپرسم و خبرش را بتوجه خواهم داد.

شب که شوهرش بخانه آمد پرسید که اگر این فیل را بخواهند وزن کمند باید چکار کنند استاد فهمید که دیگری این سؤال را از زنش کرده است این بود که یک جفت سیلی آبدار بگوش زنش زد و جوابش را هم نداد.

چند روزی زن با شوهرش قهر بود تا بالاخره استاد طاقت نیاورد و

گفت که باید این فیل را دریک قایق بگذارند و قایق را بگذارند
روی آب و به بینند که قایق تا کجا توی آب فرومیرود آنجارانشان کنند
بعد فیل را برداشته بجای آن سنگ بگذارند تا قایق باز همان اندازه توی
آب فرومیرود آنوقت سنگها را وزن کنند، وزن فیل معلوم میشود فردا زن
استاد حال و حکایت را برای زن زرگر کوسه شرح داد واوهم بشوهرش
گفت خبر بگوش شادر سید و شاه دستور داد با همان ترتیب فیل را وزن کردند
ومعلوم شد که فیل بیست و پنج من بیشتر وزن ندارد. پادشاه فرستاد دنبال
استاد زرگر وقتی استاد زرگر را بحضورش آوردند پرسید بقیه طلاها
را چکار کردی استاد گفت آنها را گاهداشتیم تا اگر دیگری خواست
فیلی برای شما بسازد با وبدهم آنوقت قدرو قیمت من معلوم
شود .

پادشاه خیلی عصبانی شد و دستور داد استاد را بالای مناره شهر زندانی
کنند. زن استاد وقتی ماجرا را فهمید، آمد پائین مناره و هی بسر و سینه اش
میزد و گریه میکرد. استاد گفت گریه نکن و اگر بخواهی من آزاد شوم
یک طناب کلفت بایک قرقه و میخ بزرگ با کمی نخ ابریشم و یک مورچه
بیاور. زن فوری آنها را حاضر کرد و استاد با او گفت حال اسر مورچه را چرب
کن و نخ ابریشم را به مورچه به بند وطناب را به نخ ابریشم مورچه خودش
بالا خواهد آمد. زن همین کارها را کرد وقتی مورچه بالا آمد استاد سر طناب
را پائین کرد و گفت میخ و قرقه را به بند سر طناب، آنها را هم بالا کشید
و همیخ و قرقه را محکم بدیوار بست سر طناب را از توی آن رد کرد و فرستاد

پائین پهلوی زن و گفت قرص آنرا نگهدار زن سرطناک را محاکم گرفت
وزرگر به سر دیگر طناب آویزان شد. خودش رفت پائین وزنش رفت
بالای مناره

زنگ فریاد کرد که این چکار بود کردی، گفت این سرای اعمال
تست، زرگر از آنجابه خانه یکی از دوستانش رفت و همانجا پنهان شد.
چند روز بعد که پادشاه از آنجارد میشد، دید که بالای مناره بعوض
زرگر، زنی زندانی است فوری دستور داد زنرا پائین آوردند از زن تفصیل
را پرسید و زن حال و قضایا را بپادشاه گفت، پادشاه پرسید حالا چگونه باید
اورا پیدا کرد زن گفت بدر هر خانه گوسفندی وزن کرده و تحویل دهید و
بگوئید که بعد از چهل روز باید گوسفند را با همان وزن اول بشما پس بدهند
هر جا که وزن گوسفند تغییری نکرده بود زرگر در همان خانه است.

شاه دستور داد که بخانه یک گوسفند دادند و گفتند که باید تا
چهل روز وزن آنها تغییر نکند اگر نه جریمه می شوید. رفیق زرگر به
زرگر گفت حالا چکنیم که وزن گوسفند تغییر نکند. زرگر گفت یک
بچه گرک بخانه بیاور، هر روز آب و علف زیادی به گوسفند بده و نزدیک
غروب هم گرک را به گوسفند نشان بده او در تمام مدت به یک وزن
خواهد ماند.

بعد از چهل روز تمام گوسفندها یا چاق شد، بودند یا لاغر غیر از
گوسفندی که در خانه رفیق زرگر بود که بهمان وزن مانده بود فوری

سر بازان شاه توی خانه ریخته وزرگر را دستگیر کردند .
اما پادشاه از اینهمه زرنگی و کار دانی زرگر خیلی خوشش آمد و
اوراییکی از ندمای خویش کرد پس اول نباید در امانت خیانت کرد و
بعد هم نباید آدم را زاش را بزنش بگوید .

یک دسته گل یک دسته نر گس داغت نه بینم هر گز

کدوی قلقی زن

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیشکی نبود
یک پیرزنی بود، یک دختری داشت، این دختر شو عقد کرد و بشهه
داد. شوهر دختره در بیرون شهر منزل داشت بعدها ز عروسی دست زنش
رو گرفت و بمنزل خودش برد.

مدتی که گذشت پیرزن داش برای دخترش تنک شد، چادر چاقچور
کرد و برآه افتاد. از دروازه که بیرون رفت، یک گرگی سرراه پیرزن را
گرفت و باونهیب زد که ای پیرزن خوب آمدی بیا که من ترو بخورم،
پیرزن گفت ای گرگ تو حالا منو نخور بزار برم خونه دخترم پلو بخورم،
چلو بخورم قیمه بخورم، قره بخورم کو کو بخورم، ماهی بخورم، چاق بشم
گنده بشم او نوقت میام تو منو بخور. داد

گرگ قبول کرد و پیرزن برآه افتاد، چند قدمی که رفت یک
پلنگ جلوی پیرزن سبز شد و گفت ای پیرزن خوب او مددی بیا که من
ترو بخورم. پیرزن گفت ای آقا پلنگ تو حالا منو نخور بزار برم خونه

دخترم . پلو بخورم ، چلو بخورم ، قیمه بخورم ، کوکو بخورم
ماهی بخورم ، چاق بشم گنده بشم او نوقت میام تو منو بخور .
پلنگ هم قبول کرد و باز پیرزن برآه افتاد ، کمی که بالا تر رفت
یک ببر جلوی راه پیرزن را گرفت و گفت ای پیرزن خوب اومدی بیا
که من ترو بخورم .

پیرزن گفت ای آقا ببر تو حال منو بخور ، بزار برم خونه دخترم ،
پلو بخورم ، چلو بخورم ، قیمه بخورم ، کوکو بخورم ، ماهی
بخورم ، او نوقت میام تو منو بخور .

ببر هم قبول کرد و پیرزن برآه افتاد . نزدیکی های خونه دخترش
یک شیر جلوی پیرزن را گرفت و گفت آی پیرزن کجا میری خوب آمدی
بیا که من ترو بخورم . پیرزن گفت ای آقا شیر تو حال منو بخور بزار برم
خونه دخترم ، پلو بخورم ، چلو بخورم ، قیمه بخورم ، قرمه بخورم ، چاق
بشم ، گنده بشم ، او نوقت میام تو منو بخور .

شیر هم قبول کرد و پیرزن رفت ، رفت تا رسید خونه دخترش .
چند روزی او نجا بود پلو خورد ، چلو خورد ، قیمه خورد ، قرمه خورد ، کوکو
خرد ، ماهی خورد ، و خوب چاق و گنده شد .

اما دخترش فقط یک اطاق داشت بعد از مدتی که گذشت به مادرش
گفت چرا پس خونه خودت نمیری . میخوای شورم طلاقم بده .
پیرزن هم اصل ماجرا رو برای دخترش تعریف کرد .

فردا صبح شوهر دختره یک کدوی بزرگی خرید و خونه آورد

دخترش سر کدو رو ورداشت توی کدو رو خوب خالی کرد و بدمادرش گفت
بیا برو تو این کدو تاتر و قل بدم برم.

پیرزن رفت توی کدو و دختر یک قل به کدو داد، کدو قل قل زنون
آمد تار سید پهلوی شیر.

شیره گفت : ای کدوی قل قلی زن، اینجا ندیدی پیرزن، پیرزنهاز
توی کدو جواب داد، و الله ندیدم پیرزن، بالله ندیدم پیرزن یک قلم بد
تامن برم.

شیره یک قل گنده به پیرزن داد پیرزن راه افتاد. تار سید پهلوی
بیره، بیره گفت ای کدوی قل قلی زن، اینجا ندیدی پیرزن، پیرزن نه گفت
والله ندیدم پیرزن، بالله ندیدم پیرزن یک قلم بد تامن برم. ببرد هم
یک قلش داد و کدو هم قل قل زنون او مدت ارسید پهلوی پلنگ پلا گه
گفت : ای کدوی قل قلی زن، اینجا ندیدی پیرزن، پیرزن نه گفت والله
ندیدم پیرزن بالله ندیدم پیرزن یک قلم بد تامن برم. پلنگ هم کدو رو قل داد
و کدو رسید پهلوی گرگ. گرگ گفت ای کدوی قل قلی زن اینجا ندیدی
پیرزن، پیرزن جواب داد، و الله ندیدم پیرزن بالله ندیدم پیرزن یک قلم بد تا
من برم گرگ هم او مدوی یک قل به کدو داد، اتفاقاً کدو به یک سنگی خورد و
شکست و پیرزن از توی کدو بیرون افتاد. تاچشم گرگ به پیرزن افتاد.
فوردی بالای سرش آمد که پیرزن را بخورد. ولی پیرزن گفت ای آقا

گرگ حالا که اینطور شد پس بگذار من به حموم برم و بعد بیام تو منو
بخور، گرگ قبول نکرد و گفت تو دروغ میگی بعد قرار گذاشتند
که باهم بزند.

دو تائی باهم راه افتادند. وقتی به حمام رسیدند پیرزن گرگ را
آورد بالای تون حمام و یک مشت خاکستر داغ توی چشم گرسنگری خست،
گرگ رو کور کرد و خودش هم فرار کرد.
قصدهما بسر رسید کلااغه بخونش نرسید

قصه‌ی حضرت موسی و خارکن

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیشکی نبود.

یک روزی که حضرت موسی برای مناجات بکوه طور میرفت

یک خارکن فقیر جلویش را گرفت و گفت یا موسی امروز وقتی مناجات

تموم شد بخدا بگو نظری هم بما بکند شاید از اینمه زحمت خلاصی

پیدا کنیم.

حضرت موسی قبول کرد و رفت بکوه طور و مناجاتش رو کرد و

عصر که بر میگشت همینکه به پیر مرد خارکن رسید، دیدای داد بیداد که

فراموش کرده پیغام خارکن رو بخدا برسوند، خارکن جلو آمد و پرسید

یا موسی پیغام من رورسوندی، حضرت موسی تسبیح دستش رو که خیلی

قیمتی بود داد به خارکن و گفت این تسبیح رو بفروش و خرج کن تا

به بینیم خداچی میخواد.

مردی که خیلی خوشحال شدو امده توی بازار که تسبیح رو بفروشد،

اتفاقاً داروغه باشی از توی بازار رد میشد و همینکه چشمش بتسبیح افتاد

نگاهی به رخت باره پوره خازکن کرد و گفت زود بگو به بینم این مال

کیه. حتماً این تسبیح رود زدیدی). اصلاً این تسبیح باید مال دست حاکم باشد، وفوری تسبیح رواز دست خار کن گرفت تا خار کن خواست اعتراف کند که داروغه باشی بهدارهِ غمه‌ها گفت زود این مرتبه رو تو قیف شکنین پیر مرد دید الانه که تو قیف شم می‌کنن و آبروش هم میره این بود که پا گذاشت بفرار از تو کوچه‌پس کوچه‌ها خودش رورسوند به خونه.

حال وقضایا رو برای زنش تعریف کرد زنش گفت غصه نخور خدا کریمه شاید این قسمت ما نبوده. فردا صبح که بازموسی بکوه طور میرفت خار کن گفت یاموسی تسبیح دیر و زرداروغه از من گرفت و چیزی نمانده بود زندانی هم بشم، امروز بعد از مناجات بخدا بگو که نظری بحال مابکند. حضرت موسی قبول کرد و رفت.

از قضای اتفاق باز هم موسی یادش رفت و عصر که داشت بر می‌گشت همین‌که نزدیک خار کن رسید. یادش افتاد که پیغام خار کن روفرا موش کرده این بود که یک کیسه طلا به خار کن داد و گفت بیا این کیسه طلا رو خرج کن تابه بینیم خداج می‌خواد.

خار کن خیلی خرسحال شد و پشته خارش رو بلند کرد و بطرف شهر راه افتاد، وسط راه شاشش گرفت پشته‌ی خار رو گذاشت زمین و کیسه طلا رو هم گذاشت روی پشته‌ی خار، وقتی که مشغول بودیک کلااغی از هوا پر زدو کیسه رو بدنده نش گرفت رفت.

باز خار کن با چشم گریون و دل بریون امد خونه و قضایا رو برای زنش تعریف کرد. زنش خیلی دلداریش داد و گفت غصه نخور هرچی خدا

بخواد هموز میشه.

فردا صبح که حضرت موسی بگوه طور میرفت خار کن گفت یا
موسی کیسه طلاروهم دیروز کلاع برد امروز بخدا بگو تظری بحال ما
بکندشاید از این بد بختی نجات پیدا کنیم.

او نروز دیگه حضرت موسی یادش بود بعد از مناجات ماجرای دو
روز پیش رو گفت و پیغام خار کن روبخدا داد. ازاونطرف ندا آمد که یا
موسی با این بنده‌ی ما بگو که از امروز یکشاهی به روزیش اضافه شد.

عصری که حضرت موسی بر میگشت خار کن جلویش رو گرفت
و گفت یا موسی گفتی. حضرت موسی گفت راستش روبخواهی دیروز
پریروز یادم رفته بود و اون تسبیح و کیسه طلا روهم از خودم دادم امروز
پیغام تور ورسوندم و خدا گفت که از امروز یکشاهی به روزیت اضافه خواهد
کرد. خار کن خیلی خوشحال شد و پشته‌ی خارش رو کول کرد و
راه افتاد.

وقتی آمد دم کانی که خارها یش رو باونجا میفروخت صاحب دکان
گفت تا امروز هر پشته‌ی خاری رواز تو چند میخریدیم خار کن گفت
پنج شاهی. خار کن گفت خوب از امروز سی صنارت بتو پول میدم.

وقتی خار کن دید یکشاهی بیشتر از روزهای پیش پول گیرش آمد
گفت این پول رو یک ماهی میخرم، یک ماهی خرید و بخانه اش برد.
زن خار کن ماهی رو برد که بیزه و بیاره همینکه داشت توی شکم ماهی
رو پاک میکرد یک شبشه درشتی باندازه تخم مرغ از شکم ماهی پیدا کرد

که ازش نور بیرون می‌آمد. فوری آمد و شیشه رو بشوهرش نشون داد
خار کن گفت ما که چراغ نداشتیم حالا بعد از این بجای چراغ از این
استفاده می‌کنیم.

اونها شامشون را خوردند و خواهیدند، از قضای روز گاره‌مان شب
قافله‌ای که مال التجاره‌ی حاکم رو به شهر می‌آورد کمی دیر تر به دروازه شهر
رسید و وقتی رسیده بود که دروازه شهر را بسته بودن، تاجر این قافله
هرچی بدروازه بان اصرار کرد که بابا این مال التجاره‌ها مال حاکمه‌من
تاجر باشی این مملکتم در دروازه کن به خرج دروازه بان نرفت و گفت هیچ
برو بیا ندارد من تا صبح نمی‌تونم در دروازه را باز کنم.

تاجر را کرد بهیکی از نو کرهاش و گفت برو و این طرف اون طرف
به بین نون و آبی برای ماییدا می‌کنی نو کرش نگاه کرد و دیدار دوری یک
روشنائی پیداست بطرف روشنائی آمد که همون منزل خار کن بود، در زد.
خار کن بیدارشد و گفت چی می‌خواهی. گفت یک کم نونی غذائی چیزی
به تابرا اربابم بپرم. خار کن گفت برو بابا خدا پدرت رو بیا مرزه
ما خودمون هم چیزی نداریم بخوریم نو کر بر گشت و بار باباش گفت
چیزی پیدا نکردم تاجر گفت بگذار خودم بروم شاید موفق شدم آمد
در خونه‌ی خار کن و در زد خار کن باز از خواب بیدار شد در را باز کرد و گفت
بابا چکارداری نصف شبی نمی‌گذاری بخوابیم.

تاجر گفت آمده‌ایم تا قوت و غذائی از تو بگیریم خار کن گفت من که

گفتم چیزی ندارم هم و نطور یکه او نه احرف میزدند. چشم تاجر به شیشه‌ای
افتاد که توی طاقچه اطاق خار کن بود. پرسید این چیه؟ خار کن گفت
ما این روشهای بجای چراغ ازش استفاده می‌کنیم. تاجر پرسید او نرو و من
می‌فروشی خار کن گفت نه تاجر گفت من اون روش تومان می‌خرم خار کن
خیال کرد مسخره اش می‌کند گفت اختیار داری گفت هزار تومان باز گفت
اختیار داری گفت ده هزار تومان خلاصه در دستتون ندم به یک کرور
معامله ختم شد.

خار کن پیش خودش فکر کرد که اگر این پول رونم از این
تاجر بگیرم. باز فردا هزار حرف از تو ش در میاد و ممکنه که بگند این
پول هارو دزدیدی روی این حساب به تاجر گفت این معامله یک شرطی هم دارد
واون اینه که باید فردا صبح که پهلوی حاکم میری من رو هم با خودت
بپری و بگوئی که تو این پول هارو و من دادی تاجر قبول کرد و صبح با خار کن
بطرف قصر حاکم راه افتدند و سط راه تاجر پیش خودش فکر کر که
اگر من بگویم که این پول هارو برای خرید اون سنک قیمتی با این مردادم
ممکنه که سنک رو هم از من بخواهد این بود که وقتی حضور حاکم رسید
گفت من برادری داشتم که سالها ازش بی خبر بودم تا دیشب اون رو توی
این شهر پیدا کردم و حالا آوردمش اینجا که سفارش اون
رو بشماب کنم و ضمناً سرمایه زیادی هم در اختیارش گذاشت تابکاری
مشغول بشود.

حاکم به خار کن نگاهی کرد و دیدن، جوان خوش قدمو بالاو
رشیدی بنتظر میاد، این بود که گفت اصلاح لازم نیست کار کند همینجا در دستگاه
خودم باشه و بکارهای من رسید گی کند. فوری دستور داد خار کن را بحمام
بردند و لباس قشنگ و آراسته‌ای تنش کردند.

خار کن هم در همان شهر و نزدیکی منزل حاکم یک خانه‌ی بزرگی
خرید و اسباب خانه‌ی خیلی مفصلی درست کرد و روزها در منزل حاکم
بکارهای مردم رسید گی میکرد.

یک روز که در باغ حکومتی مشغول قدم زدن بود، دیددار و غه‌باشی
از دور پیدا یش شد، و اون تسبیحی که یک روز بزور از خودش گرفته بود و
گفته بود این مال دست حاکمه، توی دست خود داروغه است.

فوری صدایش کرد و گفت مرتبه‌ی فلان فلان شده تو مگر
ذگفته که این تسبیح مال دست حاکمه، حالا توی دست خود تچکار
میکنه. داروغه‌باشی به دست و پای خار کن افتاد کهای امان غلط کردم
و بیا تسبیح خودت رو بگیر و منوبه بخش. خار کن تسبیح رو گرفت و
دروغه رو مرخص کرد. اتفاقا دو سه روز بعد حاکم به خار کن گفت شبهه
از صدای این کلاعه‌ها من خوابم نمیبرد چندتا از این درختهای باغ رو که
که لونه‌ی کلاع هست بگو قطع کنند. خار کن. فوری دستور داد یک اره
آوردن و شروع کردند به قطع درخت‌ها که یک مرتبه همون کیسه‌ی طلائی رو
که کلاع از روی پشتی خارش برده بود، از بالای درخت افتاد پائین خار کن
خیلی خوشحال شدو کیسه‌رو برداشت، خلاصه روز بروز کار خار کن بهتر
میشد حالا بیاو به بین که چه دم و دستگاهی راه اند اخته بود.

مدتی گذشت و همون تاجری که برای حاکم مال التجاری آورد
بامقدار زیادی مال التجار که از همیشه بیشتر بود به شهر وارد شد .

خار کن با خودش گفت ای بابا این مرد بگردن من خیلی حق
داره و بد نیست اگر ناهار اون رو به خونه خودم ببرم .

تاجر رو برداشت و به منزل رفتند بعداز ناهار وقتی سر نماز ایستاده
بودند شیطان تاجر ووسو سه کرد که بگذار کاری کنم که دل خار کن بسو زد
به خار کن گفت خبرداری که اون چیزی رو کدم از تو خریدم سنگ
شب چراغ بود و من اون رو به چند میلیون فروختم خار کن با بی اعتمائی
گفت ای بابا من روز همان شبی که تو اینجا آمدی یک ماهی خریده بودم
به یکشاهی و این سنگ رو از توی شکم ماهی پیدا کرده بودم . همین که
خار کن این حرف رو زد ، تاجر نعره ای زد و سکته کرد . هر چه دوا درمان
کردند فایده نکرد و تاجر مرد .

خبر بحاکم دادند که این مرد سکته کرده . و نهادنی دارد و نه بچهای
این همه میراث او را چکار کنیم حاکم گفت مگر نمیدانید که خار کن
برادر او بود . معلوم است که تمام دارائی او به برادرش میرسد . تمام
اموال تاجر رو به اسم خار کن کردند و خار کن با ثروت زیادی که خدا
نصیبیش کرده بود سالهای سال به خوشی زندگی کرد .

حالا باید کار از جانب خدا خوب بشه . اون دوروزی که بنده خدا
خواست کمکی بکنم هیچ فایده ای نکرد اما وقتی خد اروزی یکشاهی
به روزی خار کن اضافه کرد او باین همه مقام رسید .

بالا رفتمیم ماست بود پائین او مدیم ماست بود قسمه ماراست بود

قصه‌ی رمال

باری بودباری نبود غیر از خدا غم‌خواری نبود
یک زن و شوهری بودند که اینها خیلی بی‌پول بودند اما زن خیلی
خوشگل بود. هر دو سلطان آب آلوئی داشت وزن بکار منزل میرسید.
مدتی بود که زن می‌خواست بدهمام بروداما اینها پول نداشتند تا
اینکه باهم قرار گذاشتند یک روز روزه بگیرند و در عوض پول اون رو، زن به
حمام برود

روزی که زن به حمام رفت دید در شاهنشین حمام یک پیرزن روی
صندلی نشسته و کار گرای حمام مثل پروانه دورش می‌گردند. یکی تنفس رو
کیسه می‌کشد، یکی دست و پایش رو حنامی بندی یکی پاش روسنگ پامیز نه
زن پرسید که این کیست که اینقدر بهش احترام می‌گذارند گفتند این زن
رمال حاکمه. زن گفت خدایا خداوندا این پیرزن بدتر کیب اینهمه
برو بیادار دومن باین جوانی و خوشکلی باید در روز برای پول خمام لنک باشم.
عصر که شوهرش به خانه آمد زنک دو تا پایش رو توی یک کفش کرد

و گفت اللہ و باللہ که پاید بزی و توهہ رمالشی .

هر چی مرد گفت که بابا، رمالی علم میخواد سوادمیخواود تجزیه
میخواد بخر جزن نرفت و گفت یا باید ازاین بعد ازاین رمالی کنی و یا باید
من رو طلاق بدی.

ناچار مرد که خیلی خاطر زنش رو میخواست بساط آب آلوش رو
فروخت و یک رمل و اسطر لاب خرید و فردا رفت دمیک حمو می نشست و
همه اش توی فکر بود که چکار بکند.

اتفاقاً دختر حاکم رفته بود توی همان حمام وقتی که میخواست
لخت شه انگشت رش رو که خیلی قیمت داشت به دایه اش سپرد دایه اش هم
انگشت ره توی یک سوراخی کرد و کمی پشم روی آن گذاشت وقتی دختر
حاکم از حمام درآمد رو کرد به دایه و گفت انگشت رم کو. دایه یادش رفته
بود که انگشت ره کجا گذاشته هر چی فکر کرد چیزی یادش نیامده هم
اهل حمام رو گشتند - و انگشت ره بیداشند استاد حمامی گفت دم در حمام یک
رمال نشسته خوب است که ازاون بپرسیم یک چادر به سر شانداخت
و همینطور که بدنش لخت و عور بود آمد جلوی رمال نشست و گفت بگو
به بینم انگشت ره دختر حاکم کجاست رمال هی رمل انداخت اما همه هی حواسش
پیش زنیک، بود که اخت و عور جلویش نشسته بود آخر سر دایه حوصله اش
سر رفت و گفت بگو به بینم چی هی بینی. رمال گفت من فقط یک سوراخ
پر پشم هی بینم که یک مرتبه دایه گفت راست میگی راست میگی یادم آمد
انگشت ره کجاست فوری دوید توی حمام انگشت ره به دختر حاکم داد
و گفت عجب رمال خوبی است درست و حسابی نشانی جای انگشت ره داد

دختر حاکم انعام مفصلی بدرمال داد، وقتی که به خونه اش آمد تمام حال و حکایت رو برای پدرش شرح داد حاکم فرستاد دنبال رمال خیلی بهش نهاد بونی کرد و گفت من بعد تورمال مخصوص من هستی.

شب که رمال به منزلش آمد به زنش گفت دیدی چه خاکی بسرم شد، حالا فردا پس فرد است که آبرو میره و ممکنه جونم روهم بر سر این کار بگذارم زنش گفت نترس خدا بزرگه. از قضای اتفاق همان شب اموال حکومتی روز دارد و این دزدها هم چهل نفر بودند صبح زود حاکم فرستاد دنبال رمال و بهش گفت باید زود دزدهارو پیدا کنی، رمال چهل روز مهلت خواست و یکراست به منزلش آمد. حال و حکایت رو برای زنش گفت و گفت تا هنوز دیر نشده بیا ازا این شهر فرار کنیم. اما زن رمال نگذاشت و گفت حالا که چهل روز مهلت داری اگر در این مدت خداوسیله‌ای فراهم نکر دروز آخر فرار می‌کنیم و برای آنکه حساب چهل روز دستشون باشه چهل دانه‌ی خرما در کوزه اند اختند و قرارشد هر شب یکدانه‌ی از آن را بردارند تاروز چهلم، اتفاقاً رئیس دزدها سر شب به یکی از دزدها گفت برو و به منزل رمال و به بین که چه می‌کند دزدهم آمدوی پشت بام منزل و وقتی رسید که زن رمال یکی از دانه‌های خرمار واز کوزه در آورده بود رمال گفت از چهل تا این یکی، دزد، تا این روشنید خیال کرد رمال می‌گه از چهل نفر دزد این یکی فوری بر گشت پهلوی رفقاش و گفت چه نشسته‌اید که با این رمال نمی‌شود شوخی کرد من هنوز به پشت بام خانه اش نرسیده بودم گفت این یکی از چهل دزد.

فرد اش رئیس دزدها گفت امشب دو نفر بروید و به بینید که رمال

چه میکند اتفاقاً این دونفر هم وقتی رسیدند که زن مال دانه خرمارواز
کوزه در آورده بود و بشوهرش میدادور مال گفت از چهل تا این دو تا
دزدها نگاهی بهم کردند و فوری برگشتند و آنچه را که اتفاق
افتد بود بهرئیسشان گفتند. فرد اشب رئیس دزدها گفت من امشب خودم
می آیم به بینم چه میشود باز همان موقعی رسیدند که زن دانه خرمار از
کوزه برداشته بشوهرش میداد اتفاقاً دانه خرمای امشبی کمی درشت
تر از باقی دانه ها بود. رمال گفت از چهل تا این سه تا اینهم رئیسشان است. رئیس
دزدها وقتی این حرف روشنید گفت تامل جایز نیست و این رمال خانه های ما
را خراب میکند باید فکری کرد.

فرد اصبح رئیس دزدها آمد به منزل رمال و گفت که اموال رادر
فلان محل مخفی کرده ایم و ترا بخدمات اراده، لو، نده رمال گفت به شرطی که
اصلاً از این مملکت بروید رئیس دزدها قبول کرد و تحفه قابلی هم به
رمال پیشکش داد. رمال فوری آمد به باغ حکومتی و گفت بروند از فلان
محل آنچه را که دزدی شده بیاورند. مامورین به نشانی رمال رفتند
و تمام اموال دزدی شده را آوردند.

حالاً دیگر حاکم چقدر به رمال انعام و پول داد بماند، شب که رمال به
خانه اش آمد بزنش گفت زن، خدار اش کر حالاً که باندازه کافی پول داریم
بلند شوتا زود است از این شهر بجای دیگری برویم اما زنش قبول نکرد و
گفت حالاً که خدا خواسته است چرا باید لگد به بخت خودمان بز نیم.
مدتی گذشت یک روز که حاکم بشکار رفت و بودور مال هم با خدم و
حشم بود، یک ملخ بروی دسته چپ حاکم نشست حاکم خواست

بگیردش پریدروی دست راست حاکم نشست باز حاکم خواست بگیریدش
پرید روی زین نشست اما دفعه سوم حاکم ملخ را گرفت فوری گفت
رمال را حاضر کنید . رمال رو آوردند و حاکم گفت بگو به بینم در دست
من چیست . رمال بیچاره که دیده آبرویش رفته است به خودش گفت یکبار
جستی ملخ دوبار جستی ملخ دفعه سوم نه جستی ملخ فوری
حاکم دستش رو باز کرد و ملخ پرید حاکم دستورداد هم وزن رمال بهش
پول دادند شب که رمال بخانه آمد بزنش گفت میترسم تو آخرش من رو
بکشتن بدی حالا دیگر باندازه تا آخر عمر مان مال و ثروت داریم بیا
از این ولایت بجای دیگری برویم اما باز هم زن هم قبول نکرد .

رمال با خودش گفت حالا که اینطور است من باید خودم رو
بدیوانگی بزنم شاید دست از سرم بردارند .
این بود که یکروز صبح زود که حاکم به حمام رفته بود
رمال دوان دوان خودش را به حمام رسانید و حاکم را بازن لخت بغل کرد
وبطرف کوچه راه افتاد هر چه قراول ها خواستند جلویش رو بگیرند
ذتوانستند حاکم را همانطور لخت توی کوچه آورد اتفاقا همینکه بکوچه
رسیدند سقف حمام خراب شد .

حاکم خیلی خوشحال شد و فوری سجد شکر بجا آورد و دستور
داد یک دهش دنگ بنام رمال کردند و گفت تو مرا از مرک نجات
دادی وازا ین رو باید همیشه در قصر خودم باشی ،

رمال دید که اینهم نگرفت گفت خدایا چه کنم . باز یکروزی
که حاکم بسلام نشسته بود و همه اعیان و اشراف جمع بودند رمال دوان دوان

به وسط اطاق آمه همه را کنار زدو رفت حاکم رو از کرسی مخصوصش
کشید پائین اتفاقاً یک مار بزرگی از زیر پای حاکم بیرون آمد حاکم
خیلی خوشحال شد و دستور داد خلعت دیگری بهر مال دادند حالا برادر
اگر اقبال به آدم رو کرد آدم نباید از هیچ چیز و اهمه داشته باشد
بالا رفته بدم دو غبود پائین او مدیم دو غبود
قصه ما دروغ بود

در آذرماه ۱۳۳۸ از این کتاب هزار جلد
در چاپخانه اخنر شمال چاپ شد و کلیه آن
برایگان برای دانشمندان  فولکلور
شناس تمام کشورهای دنیا فرستاده شد

